



پیغام عشق

قسمت هزار و پنجاه و هفتم



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۱ گنج حضور، بخش سوم، ۲

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۶

عاشق هر پیشه‌ای و مطلبی

حق بی‌آلود اول کارش، لبی

انسان شیفته هر حرفه و مطلوبی باشد و از هر چیزی خوشش بیاید مسلماً خداوند دهان و مذاق روح او را با آن شیرین و پُر حلاوت کرده و می‌گذارد مزه آن را بچشد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۷

چون بدان آسیب در جست آمدند

پیش پاشان می‌نهد هر روز بند

همین که عاشق هر فن و کاری تحت تأثیر آن علاقه و کشش آغازین برای رسیدن به آن فن و کار به جست‌وجو می‌پردازد، خداوند هر روز مانع و سدی پیش روی او قرار می‌دهد و می‌گوید باید از این چالش‌ها و مانع‌ها بگذری.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۸

چون در افگندش به جست و جوی کار

بعد از آن در بست که کابین بی‌آر

همین که خداوند، طالب آن فن و کار را به جست‌وجوی آن وامی‌دارد، یک جایی، در را به روی او می‌بندد و می‌گوید مهریه را بیاور.



[تمثیل این است که دختری را به پسری نشان می‌دهند، وقتی پسر عاشق او شد، خانواده دختر در را می‌بندند و می‌گویند که باید مهریه و شیربها بدهی، این تمثیل در مورد خداوند هم صدق می‌کند او خودش را به ما نشان داده و ما عاشق او شدیم و مرتب او را در این چیز و آن چیز جست‌وجو می‌کنیم و او هر لحظه مانعی جلو ما می‌گذارد و وقتی به اندازه کافی جست‌وجو کردیم، خداوند می‌گوید باید کل من ذهنی‌ات را بدهی تا به من زنده شوی.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۹

هم بر آن بو می‌تَنند و می‌روند

هر دمیِ راجی و آیس می‌شوند

*راجی: امیدوار

*آیس: ناامید

عاشقان و طالبانی که به دنبال الست و زنده شدن به زندگی حرکت می‌کنند و به سعی و تلاش می‌پردازند، در هر لحظه امیدوار و ناامید می‌شوند. [بنابراین باید به کار روی خود ادامه دهند و کم‌کم من‌ذهنی را کوچک کرده و همانندگی‌ها را بیندازند.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۰

هر کسی را هست اُمیدِ بَری

که گشادندش در آن روزی دَری

هر کسی به امید دست‌یابی به نتیجه و مقصودی تلاش می‌کند که در نهایت روزی دری به رویش باز شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۱

باز در بستندش و، آن درپرست

بر همان اُمید آتش پا شده‌ست

*درپرست: پرستنده در، یعنی کسی که مراقب و امیدوار گشوده شدن در مقصود است.

*آتش پا: شتابان و تیزرو

اما دوباره آن در را به رویش می‌بندند و آن درپرست یعنی کسی که در ذهن گیر کرده و محتوای ذهن را می‌پرستد به امید گشوده شدن دوباره در مقصود، آتش پا شده است یعنی با عجله ذهنی، به تلاش و کوشش دست می‌زند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۲

چون درآمد خوش در آن باغ آن جوان

خود فرو شد پا به گنجش ناگهان

همین که آن جوان عاشق از ترس داروغه، شبانه به باغ وارد شد، ناگهان پایش به گنجینه‌ای برخورد و معشوق خود را دید.

[به عبارتی ترس از یک چیزی و یا یک وضعیت بد و ناامیدی از چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد سبب می‌شوند که ما

فضاگشایی کنیم و به خدا پناه آورده و مرکز ما عدم شود و وارد باغ فضای یکتایی شویم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۳

مر عَسَس را ساخته یزدان سبب

تا ز بیم او دَوَد در باغ، شب



مشیت خداوند، حادثه بد و داروغه که منبع بدی است را وسیله‌ای قرار داد تا آن جوان از روی ترس، در شب ذهن، فضا را باز کرده و مرکزش را عدم کند و به باغ فضای یکتایی پناه ببرد و معشوق خود یعنی خدا را در آن جا بیابد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۴

ببند آن معشوقه را او با چراغ

طالب انگشتی در جوی باغ

در نتیجه وقتی وارد باغ شد دید که معشوقش با فانوس مشغول جست‌وجو در جوی باغ است تا انگشت مفقود شده خود را پیدا کند.

[به بیانی دیگر وقتی انسان با فضاگشایی در اطراف اتفاق بد، وارد باغ فضای یکتایی می‌شود، معشوق خود یعنی خداوند را می‌بیند که با فانوس فضای گشوده شده در جوی باغ که از غیب می‌آید، مشغول جست‌وجو برای یافتن انگشت پادشاهی حضور است، تا آن را به انسان بدهد و او را به خودش زنده کرده و پادشاه کند. (در حقیقت خداوند این جست‌وجو را توسط خود انسان که امتداد اوست ترتیب می‌دهد.)]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۵

پس قرین می‌کرد از ذوق آن نفس

با ثنای حق، دعای آن عسس

در این لحظه بود که آن جوان که نماد هر انسانی است وقتی به باغ یکتایی رسید، از شدت ذوق و شوق خداوند را سپاس گفت و در حین شکرگزاری خود، آن داروغه و حادثه بد و ترسی که سبب شد وارد باغ یکتایی شود را نیز دعا کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۶

که زیان کردم عَسَس را از گریز

بیست چندان سیم و زر، بر وی بریز

می گفت: خداوندا، من با فرار کردنم به داروغه زیان وارد کردم، زیرا اگر او مرا می گرفت، من به او جریمه می پرداختم، حال که من فرار کردم و پولی نپرداختم، تو بیست برابر آن، طلا و نقره بدو عطا فرما.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷

از عَوانی مر ورا آزاد کن

آنچنانکه شادم، او را شاد کن

خداوندا، او را از مقام و منصب داروغگی و از این مردم آزاری که برخاسته از من ذهنی است آزاد کن و همان طور که من الان شادم او را شاد فرما، یعنی کمک کن که من ذهنی او نیز مثل من فرو بریزد و حقیقتاً شاد شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۸

سَعَد دَارَش این جهان و آن جهان

از عَوانی و، سگی اش وارهان

خداوندا او را در این جهان و آن جهان سعادت مند فرما، کارش را خجسته کرده و از منصب داروغگی و خوی تهاجم سگانه آزادش کن.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۹

گرچه خُوی آن عَوان هست ای خدا

که هماره خلق را خواهد بلا

خداوندا، اگر چه داروغه همواره خواهانِ گرفتاری و بلا برای مردم است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۰

گر خبر آید که شه جُرمی نهاد

بر مسلمانان، شود او زَفَت و شاد

*زَفَت: درشت، بزرگ، سستبر، ضخیم؛ در اینجا منظور، سرحال و بانشاط شدن است.

برای مثال، هرگاه خبری برسد که پادشاه مسلمانان و یا شهروندان را جریمه کرده و باید آن‌ها را اذیت کنید، داروغه با نشاط و خوشحال می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۱

ور خبر آید که شه رحمت نمود

از مسلمانان فگند آن را به جُود

و هرگاه خبری برسد که پادشاه از روی بخشندگی و بزرگواری، مسلمانان و شهروندان را موردِ لطف و رحمت قرار داده و آن‌ها را بخشیده است. [ادامه معنا در بیت بعد]



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲

ماتمی در جان او افتد از آن

صد چنین ادبارها دارد عوان

آن داروغه از بزرگواری، لطف و بخشندگی شاه نسبت به مردم، اندوهناک و ناراحت می شود. بنابراین داروغه صدها نوع از این بدبختی‌ها دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۳

او عوان را در دعا درمی کشید

کز عوان او را چنان راحت رسید

آن جوان، مرتب آن داروغه را دعا می کرد زیرا که به وسیله او به این لطف و راحتی و شادی رسیده بود.

[داروغه نماد من ذهنی ما و من های ذهنی دیگران است. اگر ما در مقابل ضرر آنها مقاومت نداشته باشیم، ملامت و ناله نکنیم، خاصیت های من ذهنی را نشان ندهیم و فضا را باز کنیم، وارد فضای یکتایی می شویم، بنابراین برای آن من ذهنی، که اتفاق بد را برای ما به وجود آورده و سبب شده وارد فضای یکتایی شویم دعا می کنیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴

بر همه زهر و، بر او تریاق بود

آن عوان پیوند آن مشتاق بود

آن داروغه اگر برای عموم مردم به منزله زهر، تلخ و ناگوار بود اما برای آن جوان به مثابه پادزهر و درمان کننده بود. زیرا او سبب شد که آن جوان به دلبرش برسد و این وصل به وجود بیاید.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۵

پس بدِ مطلق نباشد در جهان

بد به نسبت باشد، این را هم بدان

پس نتیجه می‌گیریم که در این جهان، اتفاق بدِ مطلق وجود ندارد. بلکه بدی، نسبی است، چراکه ممکن است حادثه‌ای برای کسی بد و برای دیگری خوب باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۶

در زمانه هیچ زهر و قند نیست

که یکی را پا دگر را بند نیست

در این زمانه هیچ زهر و قندی وجود ندارد که برای کسی پا و برای دیگری زنجیر پا نباشد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۷

مر یکی را پا، دگر را پای بند

مر یکی را زهر و، بر دیگر چو قند

هر وضعیت و حادثه‌ای در این جهان، ممکن است برای کسی به منزله پا باشد و او را حرکت و پویایی بخشد و ممکن است همان چیز برای دیگری به منزله پابند و زنجیر گردد و او را از حرکت بازدارد. همین‌طور ممکن است یک چیز برای کسی مانند زهر گشوده باشد و برای دیگری مانند قند شیرین.



با تشکر:

تنظیم کننده متن: سمیه

گوینده: سمیه

منابع: برنامه ۹۴۱ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۱ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۸

زهرِ مار، آن مار را باشد حیات

نسبتش با آدمی باشد مَمات

*مَمات: مرگ

برای مثال، زهرِ مار برای خودِ مار بسیار خوب است زیرا به وسیلهٔ آن از شرِ دشمنان خود می‌رهد و حیاتِ خود را حفظ می‌کند اما همان زهر نسبت به انسان شر محسوب می‌شود زیرا موجب مرگ او می‌گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۹

خلقِ آبی را، بُود دریا چو باغ

خلقِ خاکی را بُود آن مرگ و داغ

دریایِ فضایِ یکتایی برای «خلقِ آبی»، کسانی که اهل حضور هستند مانند باغ و بوستان است اما همان دریا برای «خلقِ خاکی» که اهل ذهن هستند مرگ و داغ به بار می‌آورد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۰

همچنین بر می‌شمر ای مردِ کار

نسبت این، از یکی کس تا هزار

*مردِ کار: انسانِ لایق



ای انسان لایق که در جهت زنده شدن به زندگی روی خودت کار می کنی، این مثال ها یکی دو تا نیست بلکه من فقط برای روشن شدن مطلب یکی دو مثال آوردم و اَلّا تو می توانی در بابِ نسبی بودن امور دنیا هزاران مثال دیگر پیدا کنی. [هیچ اتفاقی نیست که در جهان بد مطلق باشد. بد مطلق موقعی ست که ما من ذهنی داریم و با دید ذهن می بینیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۱

زید، اندر حقّ آن شیطان بُود

در حق شخصی دگر، سلطان بُود

مثال دیگر، زید ممکن است در نظر کسی مانند شیطان جلوه کند اما همین زید ممکن است در نظر دیگری به صورت سلطان یا انسان معنوی جلوه کند. [مولانا سلطان است زیرا انسانی معنوی ست که از دست همانیدگی ها راحت شده است.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۲

آن بگوید: زید صدیق سنی ست

وین بگوید: زید، گبر کشتنی ست

*صدیق: امین، درستکار، نیکومنش

*گبر: کافر

آن یکی می گوید: زید، امینی راستین و بلندمرتبه است اما این یکی می گوید: زید، کافر کشتنی ست.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۳

زید یک ذات است، بر آن یک جنان

او برین دیگر همه رنج و زیان

*جنان: قلب، دل

*جنان: سپر

*جنان: باغ و بوستان

زید ذاتِ خداوندی است. این ذات در نظر کسی که ذهن همانیده دارد مانند سپر و تکیه‌گاه است اما در نظر دیگری مانند رنج و زیان جلوه می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۴

گر تو خواهی کو تو را باشد شکر

پس ورا از چشمِ عشاقش نگر

اگر تو می‌خواهی که آن زید نسبت به تو شیرین و محبوب باشد، پس از چشمِ عشاقش او را ببین.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۵

منگر از چشمِ خودت آن خوب را

بین به چشمِ طالبان، مطلوب را

تو از چشمِ من ذهنی‌ات به آن زیبارو نگاه نکن بلکه به چشمِ طالبان و عاشقان که چشمِ زندگی دارند به آن مطلوب که خودِ خداوند است، بنگر. [خلاصهٔ مطلب و جان کلام این است که هر چیزی در این جهان با ذهن می‌بینیم نسبی است و



نمی‌تواند بدِ مطلق باشد، بدِ مطلق اصلاً نداریم، درحالی که ذهن گاهی اوقات مطلق می‌بیند و می‌گوید این چیز بد است. طرز نگاه ما به یک چیز، بستگی به ما دارد.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۶

چشمِ خود بر بند زانِ خوش چشم، تو

عاریت کن چشم از عشاقِ او

*خوش چشم: عارفان دیده‌ور و بینادل؛ در اینجا به معنی معشوقِ حقیقی است.

چشمِ من ذهنی خود را از دیدنِ آن معشوقِ زیبارو فروبند و برای آنکه زیبایی حقیقی او را ببینی برو از عشاقِ او، از مولانا، چشمِ نظر قرض کن. [یعنی وقتی به معشوق حقیقی، به خداوند، رسیدی دیگر دید خودت را کنار بگذار.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۷

بلک ازو کن عاریت چشم و نظر

پس ز چشمِ او به روی او نگر

بلکه باید از معشوقِ حقیقی، از خداوند، چشم و دید نظر قرض کنی و با آن چشمِ نظر به روی خدا نگاه کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۸

تا شوی ایمن ز سیری و ملال

گفت: کانَ اللهُ لهُ زین ذوالجلال

*سیری: دل‌سیری، دلتنگی



تا از دل سیری و خستگی دیدن به وسیله من ذهنی در امان و رها باشی. از این رو خداوند گفته است: «هر کس برای خدا باشد، خدا نیز برای اوست.» [یکی از مشکلات من ذهنی سیر شدن است. ما با چشم من ذهنی، من های ذهنی دیگر را تجسم کرده، به آن ها نگاه می کنیم و بالاخره سیر می شویم. ما می گوئیم من این معشوق زمینی را هر روز می بینم دیگر، خسته شدم چقدر بینم، چیز تازه ای که وجود ندارد، همین معشوق دیروزی است. اگر از جنس زندگی بودیم، او را هم زندگی می دیدیم و از او سیر و خسته نمی شدیم.]

حدیث

«مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ.»

«هر که برای خدا باشد، خدا نیز برای اوست.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۷

گفته او را من زبان و چشم تو

من حواس و من رضا و خشم تو

خداوند به انسان گفته اگر فضا را باز کنی من زبان و چشم تو می شوم و از طریق تو حرف می زنم و می بینم. من حواس و رضا و خشم تو می شوم، همه چیز را به من بسپار.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۸

رَوَّ كَه بِي يَسْمَعُ وَ بِي يُبْصِرُ تَوِي

سِر تَوِي، چه جای صاحب سِر تَوِي

اکنون که به من زنده شدی برو و خیالت راحت باشد چراکه دیگر با گوش من می شنوی و با چشم من می بینی. تو صاحب سِر نیستی بلکه تو سِر و راز من هستی، خودت را به من بسپار تا من رازم را به وسیله تو آشکار کنم.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۹

چون شدی مَنْ کانَ لِلَّهِ از وَلَهُ

من تو را باشم که کانَ اللَّهُ لَهُ

*وله: حیرت

هرگاه از روی عشق و حیرت، فهمیدی که باید همه وجودت برای من باشد و ذهنت را خاموش کردی، من هم برای تو می شوم و از طریق تو فکر و عمل می کنم.

حدیث

«مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ»

«هر که برای خدا باشد، خدا نیز برای اوست»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۹

چشمِ او من باشم و، دست و دلش

تا رهد از مُدْبِرِیِها مُقْبِلِش

*مدبری: شقاوت و بدبختی

*مقبل: روکننده به چیزی، خوشبخت

[خداوند می گوید: اگر انسان به من رو آورده و چشم من ذهنی اش را کنار بگذارد،] من چشم او و ابزار کارش و مرکزش می شوم تا سعادت او از هر گونه بدبختی در امان باشد.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰

هر چه مکروهست، چون شد او دلیل

سوی محبوبت، حیب است و خلیل

هر چیزی که ظاهراً ناخوشایند است، اگر تو را به سوی محبوبیت یعنی خداوند هدایت کند آن دوست و یار تو است. [پس فضا را باز کن و حوادث و وضعیت‌های بدی که ذهنت نشان می‌دهد را نفرین نکن، چراکه آن‌ها هستند که تو را به سوی زندگی هدایت می‌کنند.]

تیترا

«حکایت آن واعظ که هر آغاز تذکیر دعای ظالمان و سخت‌دلان و بی‌اعتقادان کردی»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۱

آن یکی واعظ چو بر تخت آمدی

قاطعان راه را داعی شدی

*قاطعان راه: راهزنان و دزدان

واعظی بود که هرگاه به بالای منبر می‌رفت برای کسانی که راه مردم را می‌زدند و آنان را منحرف می‌کردند، دعا می‌کرد. [مولانا این داستان را می‌گوید تا ما با ذهنمان بد مطلق نیندیشیم و نگوییم که این بد، بد مطلق بوده و برای همه بد است. چه بسا این اتفاق بد به مصلحت ماست، منتها ما با ذهن، بی‌مرادی را می‌بینیم و خوشمان نمی‌آید.

درحالی‌که قضا و کن‌فکان داناست و ما نمی‌دانیم و باید تسلیم شویم، فضا را باز و با خرد زندگی عمل کنیم و پیغام اتفاق را بگیریم.]



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۲

دست برمی داشت: یا رَبِّ رَحِمِ رَانَ

بر بَدَانِ و مُفْسِدَانِ و طَافِیَانِ

آن واعظ دست‌های خود را به سوی آسمان بلند می‌کرد و می‌گفت: پروردگارا بر آدم‌های بدکار و مفسد و طغیان‌کنندگان رحم کن.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۳

بر همه تَسْخُرُ کُنَانِ اَهْلِ خَیْرِ

بر همه کافر دلان و اهل دیر

*تَسْخُرُ کُنَانِ: مسخره‌کنندگان

خداوندا، بر همه آنان که اهل خیر را مسخره می‌کنند و نیز بر همه آنان که کافر دل هستند و مرکزشان همانیده است و همچنین بر صومعه‌نشینان رحم کن.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۴

می‌نکردی او دعا بر اَصْفِیَا

می‌نکردی جز خبیثان را دعا

*اَصْفِیَا: پاکان و برگزیدگان الهی

آن واعظ این دعا را در حق پاک‌دلان و بزرگانی مثل مولانا نمی‌کرد بلکه فقط افراد پلید و خبیث را دعا می‌کرد.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۵

مر ورا گفتند کین معهود نیست

دعوتِ اهلِ ضلالت، جُودِ نیست

عده‌ای به او گفتند: این نوع دعا کردن متداول نیست، زیرا دعا در حقِ اهلِ گمراهی که انسان‌ها را به ضلالت می‌اندازند، جوانمردی و بخشش محسوب نمی‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۶

گفت: نیکویی ازینها دیده‌ام

من دعاشان زین سبب بگزیده‌ام

واعظ گفت: من از این خبیثان و اهلِ گمراهی که انسان‌ها را به ضلالت می‌اندازند، خوبی‌ها دیده‌ام به‌همین دلیل در حقِ ایشان دعا می‌کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۷

خُبث و ظلم و جور چندان ساختند

که مرا از شر به خیر انداختند

این آدم‌های گمراه و تبه‌کار، آن قدر خباثت و ظلم کردند که مرا از بدی کردن بازداشتند و به سوی خیر و خوبی سوق دادند.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۸

هر گهی که رو به دنیا کردمی

من ازیشان زخم و ضربت خوردمی

هرگاه رو به دنیا می کردم و هم هویت می شدم، من از این ها زخم و ضربت می خوردم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۹

کردمی از زخم، آن جانب پناه

باز آوردندمی گرگان به راه

وقتی من ذهنی بالا می آمد و از راه منحرف می شدم، آن ها به من ضربه می زدند و به سبب زخم آنان به جانب خدا پناه می بردم یعنی در واقع آن گرگ صفتان و تبهکاران دوباره مرا به راه می آوردند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۰

چون سبب ساز صلاح من شدند

پس دعایشان بر منست، ای هوشمند

ای هوشیار، چون آن خبیثان سبب ساز به راه آمدن من شدند پس بر من لازم است که دعایشان کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۱

بنده می نالد به حق از درد و نیش

صد شکایت می کند از رنج خویش



[مولانا نتیجه می‌گیرد و می‌گوید:] بنده از درد و محنتِ من‌ذهنی‌اش به درگاهِ الهی می‌نالد و از رنجِ خودش شکایت‌ها می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۲

حق همی‌گوید که: آخر رنج و درد

مر تو را لابه‌کنان و راست کرد

*لابه: درخواست همراه با فروتنی، التماس، زاری

خداوند به آن بندهٔ نالان می‌گوید: بالاخره این درد و رنج، تو را به تضرع واداشت و به راهِ راست آورد. [انسان‌هایی که از دانش مولانا و بزرگان خبر ندارند و فضاگشایی نمی‌کنند، ناشکری و طغیان را کنار نمی‌گذارند و پیغام اتفاقات را نمی‌گیرند، تا دچار درد و رنج نشوند، کارهای بدشان را ترک نمی‌کنند.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۳

این گله ز آن نعمتی کُن کت زند

از درِ ما، دُور و مطرودت کند

*کت: که تو را

*مطرود: رانده‌شده، دور کرده‌شده

[زندگی می‌گوید:] به‌جای این که از درد گله و شکایت کنی، برو از آن نعمتی گله کن که تو را به خود مشغول می‌کند و راحت را می‌زند و از درگاهِ ما دور و مطرودت می‌سازد.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۴

در حقیقت هر عدو داروی توست

کیما و نافع و دلجوی توست

در حقیقت هر چیزی که این لحظه ذهنت نشان می‌دهد و می‌گوید دشمن تو است، داروی توست و برای تو حکم «کیما» دارد زیرا اگر فضا را باز کنی آن فضای گشوده‌شده، مس من‌ذهنی تو را به طلای حضور تبدیل می‌کند، به تو سود می‌رساند و از تو دلجویی می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۵

که ازو اندر گریزی در خلا

استعانت جویی از لطف خدا

*خَلا: خلوت، خلوت‌گاه

*اِسْتِعَانَت: یاری خواستن، یاری، کمک

زیرا از شر آن دشمن یا وضعیتی که ذهنت آن را بد می‌داند به فضای یکتایی می‌گریزی و از لطف خدا یاری می‌طلبی.

حدیث

«أَذْكُرُنِي فِي الْخَلَا أَذْكُرْكُمْ فِي الْمَلَأِ الْأَعْلَى.»

«مرا در خلوت یاد کنید [یعنی وقتی درد می‌آید مرتب فضاگشایی کنید و پیغام آن را بشنوید] تا شما را در ملأ‌اعلی یاد

کنم.»



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۶

در حقیقت دوستان دشمنند

که ز حضرت دور و مشغولت کنند

در حقیقت اگر درست و با خرد زندگی نگاه کنی دوستانِ من ذهنی‌ات دشمن تو هستند، زیرا تو را از درگاهِ خدا، از فضای یکتایی، دور کرده و به همانیدگی‌ها و چیزهای این جهانی مشغول می‌کنند.

قرآن کریم، سوره زخرف (۴۳)، آیه ۶۷

«الْأَخْلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ»

«در آن روز (رستاخیز) دوستان، [من ذهنی] دشمن یکدیگرند مگر پروا پيشگان.»

با تشکر:

تنظیم کننده متن: لیلا

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۴۱ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com